

مقایسه انتقادی مدل‌های فرهنگی و مدل‌های آرمانی در علوم شناختی

امیلیا نرسسیانسی*

ابراهیم فیاض**

لیلا اردبیلی***

۱۱۷

ذهن

مقایسه انتقادی مدل‌های فرهنگی و مدل‌های آرمانی در علوم شناختی

چکیده

در علوم شناختی این پیش‌فرض پایه‌ای حاکم است که دانش ذهنی اساساً دانشی دایرةالمعارفی است که به واسطه بدن‌مندی با جهان بیرون در ارتباط می‌باشد؛ از این‌رو ذهن فاقد سازه‌های ذاتی برای تولید معناست و تنها ابزاری است که به جهان اطراف و تجربیات ما معنا می‌بخشد. به این ترتیب است که در علوم شناختی فرایند معناسازی از طریق ذهن، مسئله‌ای مهم تلقی می‌شود و در همین راستا، برخی از رشته‌های علوم شناختی، مانند زبان‌شناسی و انسان‌شناسی شناختی، برای فهم این فرایند ابزار تحلیلی مختلفی را ابداع کرده‌اند. این مقاله به کمک بررسی انطباقی این ابزار تحلیلی بر آن است با معرفی مزایا و محدودیت‌های هر یک از این ابزار، در نهایت نشان دهد که چگونه زبان‌شناسی شناختی برای درک فرایند ساخت معنا در ذهن، به بافت‌مندی معنا در سپهر اجتماعی- فرهنگی زبان بی‌توجه بوده است و چه راه حلی برای رهایی از این مخمصه وجود دارد.

واژگان کلیدی: انسان‌شناسی شناختی، پیش‌نمونه، چارچوب، زبان‌شناسی شناختی، قلمرو، طرحواره، مقوله‌بندی، مدل آرمانی شناختی، مدل فرهنگی.

enerciss@ut.ac.ir

abrahimfayaz@ut.ac.ir

*** دانشجوی دکتری رشته مردم‌شناسی دانشگاه تهران (نویسنده مسئول).

leila.ardebili1361@gmail.com

* دانشیار گروه مردم‌شناسی دانشگاه تهران.

** دانشیار گروه مردم‌شناسی دانشگاه تهران.

تاریخ تأیید: ۹۶/۵/۱۴

تاریخ دریافت: ۹۵/۱۱/۱۵

مقدمه

مطالعه ذهن به عنوان پدیده‌ای که به جهان اطراف ما معنا می‌دهد، از دیرباز مورد تأکید بسیاری از اندیشمندان در علوم مختلف از جمله فلسفه، روان‌شناسی، زبان‌شناسی و انسان‌شناسی بوده است؛ اما از آنجاکه این پدیده بیش از حد انتزاعی است، برای مطالعه آن، اندیشمندان همواره به دنبال ابزاری تحلیلی بوده‌اند که نحوه عمل‌کرد آن را به شیوه‌ای هرچه ملموس‌تر بازنمایی کنند. در بسیاری از این علوم، ذهن به عنوان ابزاری معناساز در نظر گرفته شده است که انسان به کمک آن به جهان و پدیده‌های اطراف خود معنا می‌بخشد؛ از این‌رو در طول دهه‌ها مطالعه و تحقیق، اندیشمندان در علوم مختلف، به تدریج ذهن را با هستارهای معناساز و نظام‌های شناختی دیگری مانند زبان و فرهنگ در ارتباط قرار داده و به بررسی این پدیده‌های معناساز و تعامل آنها با یکدیگر پرداخته‌اند، تا جایی که در چند دهه گذشته، علوم شناختی که تمرکز اصلی آن مطالعه ذهن است، با تأکید بر دستاوردهای تحقیقات زبانی و فرهنگی، رشته‌هایی مانند زبان‌شناسی و انسان‌شناسی شناختی را در لوای علوم شناختی جای داده است و این علوم نیز توانسته‌اند در حل معمای ذهن، به عنوان پدیده‌ای انتزاعی و پیچیده، دستاوردهای شایان توجهی را برای علوم شناختی به ارمغان آورند. از سوی دیگر علوم شناختی که در تحقیقات خود به دنبال ماهیت دانش ذهنی، نحوه فراگیری آن و چگونگی بازنمایی این دانش در ذهن هستند و در مطالعات خود نمی‌توانند اهمیت معنا و ساخت آن را نادیده بگیرند، زبان و فرهنگ را به عنوان نظام‌های ذهنی - شناختی و هستارهایی در نظر می‌گیرند که با معنا سروکار دارند و در خلق و انتقال آن سهیم‌اند.

به باور اندیشمندان در علوم شناختی، معنا در مفاهیم موجود در نظام مفهومی در ذهن انسان‌ها ریشه دارد. به این ترتیب معنا خارج از انسان و در جهان بیرون از او وجود ندارد که بتوان با شرایط صدق و کذب آن را تایید کرد؛ بلکه معنا در سر انسان جای دارد (برای نمونه، ر.ک: Quinn & Strauss, 1997)؛ از این‌روست که مطالعات علوم شناختی پایان دیدگاه عینیت‌گرا (Objectivist) به مطالعات ذهن است؛ دیدگاهی که

بر اساس آن، ذهن، منعکس‌کننده مقوله‌های موجود در جهان بیرون می‌باشد؛ یعنی همان سنت ارسطویی که از دیرباز بر مطالعات فلسفی، زبانی و فرهنگی سایه افکنده بود. شاید بتوان گفت که تأثیر همین طرز تلقی را می‌توان در سنت دکارتی مشاهده کرد که در آن بدن مستقل از ذهن تصور می‌شود و اندیشه که امری انتزاعی است، محصول دستکاری نمادهای انتزاعی معرفی می‌شود؛ از این‌روست که در سنت دکارتی ذهن که خودبودن و خویشتن فرد را تعیین می‌بخشد، نسبت به بدن برتری می‌یابد و «از طریق، من همان چیزی هستم که می‌اندیشد، به‌طور کلی از بدن مجزا می‌شود» (Synnott, 1993, p.22) و این‌گونه ذهن دکارتی به پدیده‌ای نابدن‌مند (Disembodied) بدل می‌گردد. به این ترتیب در این سنت شاهد آن هستیم که چگونگی امتزاج بدن و ذهن یکی از مسائل مهمی محسوب می‌شود که دکارت به دنبال پاسخ آن است؛ به عبارت دیگر با اینکه دکارت بر تمایز مطلق و جدایی ذهن و بدن از هم قایل است، ذهن را دارای مکانی خاص می‌داند و غده صنوبری در مغز را محل تعامل میان بدن و ذهن در نظر می‌گیرد. با این وجود «تفکیک ژرف میان بدن و ذهن» که از آن به عنوان «خطای دکارت» (Descartes' error) یاد می‌کنند، باعث شد قرن‌ها ذهن به عنوان «ابزار اندیشه» از «بدن غیراندیشمند» تفکیک شود (Damasio, 1994, pp.247-252) که پیامدهای خطاآفرین آن را می‌توان در سایر رشته‌هایی که با مطالعه ذهن سروکار دارند نیز مشاهده کرد؛ برای نمونه تحت تأثیر این دیدگاه دکارتی، در زبان‌شناسی زایشی، سال‌ها زبان به عنوان ظرفیتی مستقل و منحصر به فرد در نظر گرفته می‌شد که از سایر قوای ذهنی به‌طور مجزا عمل می‌کند؛ همچنین در این سنت، این توانایی خاص بشر، امری ذاتی به شمار می‌رفت که با مجموعه‌ای از قواعد جهانی و انتزاعی کار می‌کند؛ از این‌رو مدت‌ها در زبان‌شناسی مطالعه صورت بسیار مهم‌تر از معنا تلقی می‌شد. از سوی دیگر در انسان‌شناسی به عنوان رشته‌ای که از دیرباز برای مطالعه فرهنگ اهمیت زیادی قایل بوده است، شاهد تأثیر تفکر دکارتی به واسطه روان‌شناسی رفتارگرا و زبان‌شناسی صوری هستیم؛ به این ترتیب جدایی بدن و تجربه‌های محیطی از ذهن در

انسان‌شناسی سبب شکل‌گیری موجی از تحقیقاتی شد که در آنها شاهد بررسی ساختارگرایانه و صوری ذهن هستیم. از سرشناس‌ترین چهره‌های این نوع تحقیقات، می‌توان به *کلودلوی استراوس* (Claud Levi Strauss) اشاره کرد که با مطالعه اسطوره‌های اقوام مختلف با روش‌های صوری در پی یافتن ساختارهای جهان‌شمول ذهن بشر بود؛ اما به تدریج با آثار کسانی مانند *گیامباتیستا ویکو* (Giambattista Vico) (1744-1668) و نیز فیلسوف پدیدارشناس فرانسوی، *موریس مرلوپونتی* (1908-1961) این دوگانه‌گرایی دکارتی به‌طور جدی به چالش کشیده شد. ویکو بر این باور بود که شناخت بشری حاصل بسط تجربیات بدن‌مند انسان از طریق تصورات بشری است و از سوی دیگر مرلوپونتی آشکارا تلاش می‌کرد ذهن و بدن را نه به عنوان دو هستار مجزا، بلکه دو مؤلفه از کلیتی انسانی و غیر قابل تقسیم در نظر بگیرد که اساساً در هم تنیده‌اند. با قوام این اندیشه‌ها به تدریج در علوم انسانی و زبان‌شناسی و علوم‌شناختی دیدگاه تجربه‌گرایی (Experimentalism) در مقابل عینیت‌گرایی به روی کار آمد.

در دیدگاه تجربه‌گرایی دیگر واقعیت امری مستقل و ذاتی که در انسان‌ها جای دارد، تلقی نمی‌شود و جهان خارج متشکل از مقولات معین و از پیش موجود نمی‌باشد؛ بلکه انسان به واسطه ذهن و توانایی‌های ذهنی - شناختی خود به جهان بیرون دسترسی پیدا می‌کند و مقوله‌ها در نتیجه تجربه‌های منحصر به فرد انسانی و از راه حس‌یافت (Perception) و تعامل با جهان خارج برساخت (Construct) می‌شوند و ذهن به واسطه آنها جهان را بازنمایی و منعکس می‌کند. به این ترتیب جهان یک واقعیت «فراکنده» (projected) است که انسان‌ها آن را بازآفرینی و معنادار می‌کنند (Kövecses, 2003, p. 38)؛ از این‌روست که در این دیدگاه دیگر مقولات ذهنی بر مقولات جهان خارج منطبق نیستند و جهان از طریق ذهن و قابلیت‌های ذهنی انسان بازآفرینی می‌شود. این قابلیت‌های ذهنی همان فرایندهایی شناختی‌اند که ذهن را قادر می‌سازند در تلاش خود برای معناسازی و سازمان‌بخشی به دانش از توانایی‌های

شناختی مانند پیش‌نمونه‌ها، چارچوب‌ها، قلمروها، طرحواره‌ها و مدل‌های فرهنگی بهره گیرد. در این رویکرد اصول عمل‌کردی زبان با سایر توانایی‌های شناختی بشر در استفاده از ذهن یکسان هستند و فرایندهای شناختی از قبیل مقوله‌بندی، چارچوب‌گذاری دانش و طرحواره‌ها و استعاره‌ها در زبان به همان اندازه مهم محسوب می‌شوند که در سایر قوای ذهنی اهمیت دارند.

در این رویکرد، دیگر مؤلفه اصلی زبان نه صورت که معنا و مفهوم‌سازی زبانی (linguistic conceptualization) است و عمل‌کرد زبان انتقال و بیان معناست؛ در نتیجه در مطالعه اندیشه و زبان، معنا بسیار مهم‌تر از صورت است و ریشه معنا بدن‌مندی (Embodiment) است و اندیشه و معنا هر دو اموری بدن‌مندند. همچنین در این رویکرد، جهان تا حد زیادی غیرساختمند است و این انسان است که آن را از طریق توانایی‌های ذهنی - شناختی خود ساختمند می‌کند و قسمت عمده این ساختارمندی از طریق نظام زبانی انجام می‌گیرد؛ آنچه خود زیرشاخه‌ای از فرهنگ به شمار می‌رود. به این ترتیب در این دیدگاه، با فایق‌آمدن بر دوگانگی ذهن و بدن و نیز اهمیت یافتن تجربیات در بدن‌مندی ذهن، مسئله فرهنگ نیز جایگاه ویژه‌ای پیدا می‌کند؛ زیرا فرهنگ بر تجربیات افراد از جهان اطراف خود و از این طریق بر زبان و ذهن کنش‌گران فرهنگی - اجتماعی اثر می‌گذارد. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، از این‌روست که علوم‌شناختی، به عنوان طلایه‌دار دیدگاه تجربه‌گرایی، انسان‌شناسی شناختی را یکی از زیرشاخه‌های مهم این رشته معرفی می‌کند. در ادامه با توجه به پارادایم شناختی و تجربه‌گرایی، به اولین تلاش‌های اندیشمندان برای مطالعه توانایی معناسازی ذهن می‌پردازیم که به ترتیب عبارت‌اند از مقوله‌بندی، نظریه مدل‌های شناختی آرمانی، چارچوب‌ها و قلمروها.

الف) از مقوله‌بندی تا نظریه مدل‌های شناختی آرمانی، چارچوب‌ها و قلمروها

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، علوم‌شناختی در بررسی نحوه معناسازی در ذهن، به

عنوان پدیده‌ای انتزاعی، متوسل به ابزار و مدل‌های تحلیلی‌ای می‌شوند که شباهت زیادی به فرایندهای شناختی-ذهنی دارند. یکی از این فرایندها که ذهن را قادر به معناسازی و سازمان‌دهی به دانش می‌سازند مقوله‌بندی (Categorization) است.

اندیشمندان در حوزه مطالعه ذهن، بر این باورند که انسان‌ها مانند بسیاری از پستانداران می‌توانند جهان اطراف خود و همه اشیا و رویدادهای موجود در آن را مقوله‌بندی کنند و این فعالیت ذهنی برای انجام کنش‌ها و تعامل با جهان اطراف امری ضروری است. همچنین گفته می‌شود مقوله‌بندی اشیا و رویدادها در بیشتر مواقع به‌طور ناخودآگاه صورت می‌گیرد و جزو فرایندهای شناختی سریع محسوب می‌شود. در واقع مقوله‌بندی مفاهیم، رکن اصلی زبان و تفکر است و بخش عمده‌ای از ظرفیت معناسازی ما به نظام مقوله‌بندی مفاهیم بستگی دارد (Kövecses, 2006).

علاوه بر این تحقیقات در روان‌شناسی شناختی نشان داده شده‌اند که انسان با خلق مقوله‌های مفهومی، جهان اطراف خود را معنادار می‌کند و زمانی که با اشیا و رویدادهای جدید مواجه می‌شود، آنها را به مقوله‌هایی که در حال حاضر در ذهن خود دارد، پیوند می‌زند؛ اما پرسش اصلی‌ای که در این میانه مطرح می‌شود، آن است که این مقوله‌ها چگونه در ذهن بازنمایی می‌شوند.

در پاسخ به این پرسش دو نظریه مشهور وجود دارد. نخستین آنها مربوط به نظریه کلاسیکی است که از زمان ارسطو مورد اقبال دست‌اندرکاران مطالعه مقوله‌بندی قرار گرفته بود که بر اساس این نظر، مقوله‌ها با توجه به ویژگی‌های معنایی و شرایط لازم و کافی در ذهن بازنمایی می‌شوند.

رُش و مرویس که از منتقدان نظریه کلاسیک مقوله‌بندی هستند، درباره این نظریه این‌گونه می‌نویسند:

بیشتر مکاتب فکری سنتی اعضای یک مقوله را به عنوان امری همه-یا-هیچ در نظر می‌گیرند؛ برای مثال بیشتر تحقیقات انجام‌شده در فلسفه، روان‌شناسی، زبان‌شناسی و انسان‌شناسی بر این فرض استوارند که مقوله‌ها پدیده‌هایی هستند که دارای مرزی منطقی بوده، برای عضویت در هر مقوله تنها دارا بودن

مجموعه ساده‌ای از ویژگی‌های معیار کافی است و نیز اعضایی که داخل یک مقوله قرار می‌گیرند، به لحاظ درجه‌بندی ارزش یکسانی دارند. (Rosch & Mervis, 1975, pp.773-765)

طبق نظریه مقوله‌بندی کلاسیک، هر مفهوم دارای یک تعریف است و برای کاربرد آن نیازمند شرایط لازم و کافی هستیم؛ برای مثال در نظریه کلاسیک مقوله‌بندی، مفهوم ماهی می‌تواند به مثابه مجموعه‌ای از ویژگی‌های ذهنی و پیچیده تعبیر شود که آنها را مؤلفه‌های معنایی (Meaning component) می‌نامند؛ برای مثال ماهی به صورت (+ جاندار + حیوان + آبی...) تعریف می‌شود.

این نظریه کلاسیک سال‌ها در علوم مختلف مانند انسان‌شناسی، زبان‌شناسی و روان‌شناسی، برای بررسی دانش و معنای ذهنی مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ برای نمونه انسان‌شناسان در دهه پنجاه از این انگاره به منظور مطالعه دانش ذهنی اقوام مختلف استفاده می‌کردند. این دسته از انسان‌شناسان که چهره شاخص آنها وارد گودیناف (W. Goodenough) (1957) است، به دنبال یافتن این دانش ذهنی، قلمروهایی مانند خویشاوندی، جانوران و گیاهان را به کمک شرط کافی و لازم مورد «تحلیل ویژگی» (Componential analysis) قرار می‌دادند. همچنین زبان‌شناسان ساختگرا نیز سال‌ها از این رویکرد نظری در طرح نظریه‌ای در باب معناشناسی استفاده می‌کردند.

اما تحقیقات در علوم مختلف، به‌خصوص روان‌شناسی نشان داد، این نوع تحلیل‌ها برای به‌دست‌آوردن دانش ذهنی و نحوه بازنمایی آنها در ذهن اگرچه مفید است، کلیت دانشی را که از یک قلمرو در ذهن افراد وجود دارد، بازنمایی نمی‌کند. به این ترتیب در دهه ۱۹۷۰ با تحقیقات رُش (E. Rosch) و همکاران نظریه کلاسیک مقوله‌بندی به چالش کشیده شد و نظریه پیش‌نمونه (Prototype) مطرح گردید. رُش (۱۹۷۵، ۱۹۷۷ و ۱۹۸۷) نشان داد که ذهن انسان با توجه به شرایط لازم و کافی مقوله‌بندی نمی‌کند، بلکه با ارجاع به پیش‌نمونه است که دست به مقوله‌بندی می‌زند.

رُش و همکاران در تعریف پیش‌نمونه آن را بازنمایی نسبتاً ذهنی و انتزاعی می‌دانند که جزئیات یا ویژگی‌های کلیدی را داراست و معرف نمونه‌ای از مقوله مورد نظر است.

بنابراین پیش‌نمونه بازنمایی طرحواره‌ای (Schemantic) است که دارای ویژگی‌های اصلی و بنیادینی می‌باشد که با اعضای مقوله مورد بررسی تداعی می‌شود. به این ترتیب مقوله‌ها دارای اعضای پیش‌نمونه‌ای و آرمانی هستند و اعضای یک مقوله با عضو پیش‌نمونه مقوله خود شباهت خانوادگی (Family resemblance) دارند.

یکی دیگر از مفاهیم مرتبط با پیش‌نمونه، مفهوم اثر پیش‌نمونه (Prototype effect) است که بعدها در شکل‌گیری مدل‌های شناختی آرمانی (Idealized Cognitive Models (ICMs)) که توسط جورج لیکاف (G. Lakoff) مطرح شد، نقش مهمی را ایفا کرد. در توضیح مفهوم اثر پیش‌نمونه می‌توان گفت که اگر در زبان فارسی کبوتر را بهترین و بارزترین نمونه برای مقوله پرنده در نظر بگیریم، می‌توان ادعا کرد که کبوتر در خصوص مقوله پرنده دارای اثر پیش‌نمونه‌ای است.

اما نظریه پیش‌نمونه از کفایت توصیفی و تبیینی لازم جهت بازنمایی دانش ذهنی برخوردار نبود و انتقادهایی را در پی داشت. از منتقدان این نظریه می‌توان لارنس (S. Laurence) و مارگولیس (E. Margolis) (۱۹۹۹) را نام برد که معتقد بودند این نظریه مانند نظریه کلاسیک با مشکل نادیده‌گرفتن و خطا (problem of ignorance and error) مواجه است. به عبارت دیگر این نظریه قادر به تبیین این مسئله نیست که چگونه انسان می‌تواند مفهومی را درک کند بدون آنکه ویژگی‌های آن را بشناسد یا در شناسایی این ویژگی‌ها مرتکب خطا شود؛ برای نمونه یک گربه حتی اگر دارای ویژگی‌های پیش‌نمونه‌ای مقوله گربه نباشد، باز هم گربه است. همچنین از نظر این دو منتقد ما در برخی مقوله‌ها با مسئله پیش‌نمونه مفقوده (Missing prototype problem) مواجه هستیم؛ به خصوص مقولاتی که دارای وجود خارجی نیستند؛ با این حال افراد می‌توانند آن مقولات را درک کنند و از آنها معنایی در ذهن خود داشته باشند. انتقادهایی از این دست نشان داد که نظریه پیش‌نمونه به مثابه الگویی برای بازنمایی دانش ذهنی و معنابخشیدن به جهان بیرون فاقد کفایت لازم است.

همین امر لیکاف را بر آن داشت در کتاب زنان، آتش و چیزهای خطرناک

(1987) (Women, Fire and Dangerous Things) با طرح نظریه مدل‌های شناختی آرمانی نشان دهد که یکی دانستن پیش‌نمونه یا اثر پیش‌نمونه‌ای با بازنمایی شناختی امری خطاست. از نظر وی اثر پیش‌نمونه‌ای پدیده‌ای سطحی است و در واقع نتیجه عمل‌کرد الگوهای ذهنی پیچیده‌ای است که با هم ترکیب می‌شوند و اثر پیش‌نمونه‌ای را به وجود می‌آورند. بنابراین اثر پیش‌نمونه‌ای از عمل‌کرد ذهن انسان ناشی می‌شود و به هیچ‌وجه منعکس‌کننده سازمان شناختی ذهن نیست. مدل‌های شناختی آرمانی لیکاف فاقد نارسایی‌های موجود در نظریه پیش‌نمونه بود و او از طریق این مدل‌ها توانست اثر پیش‌نمونه‌ای را تبیین کند؛ کاری که رُش و همکارانش موفق به انجام آن نشدند. در ادامه به تشریح این نوع از مدل شناختی می‌پردازیم.

ب) مدل‌های شناختی آرمانی

همان‌طور که گفته شد، لیکاف (۱۹۸۷) توانست مفهوم مقوله‌بندی را در سطح شناختی بسط دهد؛ از این روست که گفته می‌شود تلاش لیکاف در ارائه مدل‌های شناختی ادامه تلاش‌های رُش و همکاران اوست. در همین راستا، لیکاف تلاش کرد نظریه‌ای برای شکل‌گیری مفاهیم ذهنی ارائه دهد که هم زبانی و هم غیرزبانی باشد؛ یعنی علاوه بر اینکه کفایت لازم در تبیین فهم زبانی داشته باشد، مدلی از شیوه درک انسان از جهان اطراف و معنادار کردن آن را نیز ارائه دهد.

لیکاف در جهت رسیدن به این هدف، اصول روان‌شناسی گشتالتی را در زبان‌شناسی به کار گرفت و در کاربست این اصول نشان داد که اندیشه، حس‌یافت، احساسات، پردازش‌های شناختی و زبان همگی دارای ساختاری یکسان هستند (Lakoff, 1987, P.246). البته گشتالتی که لیکاف در زبان به دنبال آن بود با آنچه روان‌شناسان در این باره بیان می‌کردند، تفاوت‌هایی داشت که پرداختن به آنها از حوصله این مقاله خارج است. از نظر لیکاف گشتالت‌ها ساختارهایی هستند که در پردازش شناختی مورد استفاده قرار می‌گیرند و کلیت یک گشتالت به‌سادگی حاصل جمع تک تک اعضای آن

نیست. همچنین لیکاف بر این باور است که گشتالت باید قادر به تمایز میان ویژگی‌های پیش‌نمونه‌ای و غیرپیش‌نمونه‌ای باشد.

به این ترتیب لیکاف در نظر خود از اصول گشتالت برای پاسخ به مسائلی استفاده کرد که در مبحث مقوله‌بندی در علوم مختلف شناختی مطرح شده بود. لیکاف معتقد بود ذهن از مدل‌های شناختی آرمانی برای سازمان‌دهی به دانش استفاده می‌کند و از این رو این مدل‌ها انعکاس مستقیم جهان بیرون نیستند، بلکه بر پایه اصول معینی از ساختاربندی شناختی استوارند. همچنین این مدل‌ها بازنمایی‌های ذهنی نسبتاً پایداری هستند که به فرد در درک جهان اطراف و معنادار کردن آن کمک می‌کنند و دلیل آرمانی نامیدن این مدل‌ها آن است که آنها از طریق فرایندهای مفهومی و حس‌یافتی جهان بیرون را انتزاع می‌کنند.

لیکاف در ایضاح ماهیت یک مدل‌های شناختی آرمانی چنین می‌نویسد:

واژه سه‌شنبه را در نظر بگیرید. سه‌شنبه را تنها می‌توان با توجه به یک مدل آرمانی شده تعریف کرد که شامل چرخه طبیعی‌ای است که توسط حرکت خورشید مشخص می‌شود؛ یعنی ابزاری معیارین برای توصیف پایان یک روز و آغاز روز دیگر و چرخه بزرگ‌تر هفت روز دیگر - یعنی یک هفته [...] مدل ما از هفته آرمانی شده است. هفته‌های هفت‌روزه در طبیعت به صورت عینی وجود ندارد. آنها را انسان‌ها به وجود آورده‌اند. در واقع همه فرهنگ‌ها دارای یک هفته مشابه نیستند (Lakoff, 1987, pp.69-68).

به این ترتیب لیکاف نشان می‌دهد که مدل‌های شناختی، اندیشه را ساختار می‌بخشد و در مقوله‌بندی و استدلال به کار می‌روند؛ همچنین او بر این باور است که ساختارهای مقوله‌ای و تأثیرات پیش‌نمونه‌ای همگی محصول جانبی این مدل‌های شناختی آرمانی هستند. این مدل‌ها سازمان یکپارچه دانش هستند که دارای ساختار درونی مشخصی می‌باشند و با یکدیگر در تعامل‌اند.

همچنین لیکاف (۱۹۸۷) در قوام مدل‌های شناختی آرمانی از دو مفهوم طرحواره تصویری (Image schema) و استعاره مفهومی (Conceptual metaphor) استفاده

کرد. وی با استناد به این نظر جانسون (M. Johnson) (۱۹۸۷) که طرحواره تصویری «الگوی پروقوع و پویایی از تعاملات حس‌یافتی ماست که به تجربیات ما انسجام و ساختار می‌بخشد و خود برآمده از تجربه‌های بدن‌مند می‌باشد» توانست نشان دهد که طرحواره‌های تصویری مختلف نقش‌های متفاوتی در ساختمان‌کردن عناصر موجود در مدل‌های شناختی آرمانی بازی می‌کنند؛ برای نمونه لیکاف اذعان داشت که در برخی مدل‌های شناختی آرمانی این طرحواره مسیر (Path schema) است که ایفای نقش می‌کند.

به این ترتیب مدل‌های شناختی آرمانی نظام‌های شناختی‌ای هستند که امکان معنادار ساختن تجربیات و اندیشیدن درباره آنها را فراهم می‌سازند. از نظر لیکاف و پیروان او دلیل اصلی اینکه رایانه قادر به اندیشیدن نیست، نبود چیزی مانند همین مدل‌های شناختی در پیش‌فرض آن می‌باشد. قوی‌ترین ساحت مدل‌های شناختی آرمانی آن است که آنها مفاهیم انتزاعی معنا را مستقیماً از طریق مفاهیم ملموس‌تر زمینه‌سازی (Grounding) می‌کنند؛ از این‌روست که این مدل‌ها در تحلیل معناهای واژگانی و چندمعنایی‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند.

با همه اینها انتقادهایی بر نظریه مدل‌های شناختی آرمانی وارد است که از مهم‌ترین آنها عدم توجه این نظریه به نقش اساسی فرهنگ در شکل‌گیری شناخت می‌باشد (برای نمونه، Quinn, 1997). در واقع نقش فرهنگ و بافت اجتماعی - فرهنگی در شکل‌گیری این مدل‌های آرمانی کاملاً مغفول واقع شده است؛ البته عده‌ای بر این باورند که علت این مسئله آن است که نقطه عزیمت لیکاف در طرح این مدل‌ها زبان می‌باشد؛ از این‌رو وی صرفاً از دریچه زبانی به شناخت نگریسته است؛ اما به باور شور (B. Shore) (۱۹۹۶) مدل‌های شناختی آرمانی، صرفاً زبانی نیستند و می‌توان نسخه‌های غیرکلامی آنها را در تعاملات بین افراد مشاهده کرد؛ مانند زمانی که از یک مدل شناختی برای تفسیر و درک مجاز (Metonymy) موجود در یک عکس استفاده می‌شود. همچنین باید توجه داشت که با تأکید بر دو التزام شناختی و تعمیم

(generalization and cognitive commitment) که از اصول اساسی علوم شناختی به شمار می‌روند، کفایت تبیینی و توصیفی یک نظریه زمانی مشخص می‌شود که بتوان از آن در حوزه‌های مختلف زبانی و شناختی، مانند روان‌شناسی، انسان‌شناسی و فلسفه نیز بهره برد. این در حالی است که مدل‌های شناختی آرمانی با غافل شدن از نقش فرهنگ در شکل‌گیری شناخت کفایت لازم برای تبیین پدیده‌های فرهنگی-زبانی را از دست می‌دهند و از این رو از اصل تعهد شناختی (Cognitive commitment) باز می‌مانند. یکی دیگر از مفاهیم تحلیلی که در زبان‌شناسی شناختی برای بررسی دانش و معنای ذهنی به کار گرفته می‌شود، مفهوم چارچوب (Frame) هاست که نسبت به مدل‌های آرمانی از شیوع نسبتاً بیشتری در بررسی معنا برخوردار می‌باشد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

ج) چارچوب‌ها

یکی دیگر از نظریه‌هایی که برای تشریح چگونگی سازمان‌بندی دانش ذهنی مطرح شد و مورد اقبال بسیاری از اندیشمندان در حوزه مطالعه ذهن واقع گردید، نظریه چارچوب‌هاست. این رویکرد در تلاش است پرده از ویژگی‌های فهرست‌ساختمند دانشی بر دارد که با کلمات تداعی می‌شوند. چهره شاخص این نظریه ج. فیلمور (Ch. Fillmore, 1977, 1982 & 1985) (۱۹۷۵) زبان‌شناس است که این نظریه را در توصیف پدیده‌های زبانی مطرح کرده است؛ اما بعدها این نظریه نه تنها در زبان‌شناسی که در حوزه‌های مختلف علم، همچون روان‌شناسی و هوش مصنوعی برای حل معمای ذهن و معناسازی به کار گرفته شد.

فیلمور (۱۹۶۸) در تحقیقات گسترده خود بر روی افعال انگلیسی به این نتیجه دست یافت که این چارچوب‌ها هستند که مشخص می‌کنند هر فعل چه نقشی را به مؤلفه‌های معنایی واگذار می‌کند و آن را چارچوب حالت (Case frame) نامید؛ اما وی در تلاش برای اعمال این نظر بر دستور زایشی گشتاری متوجه شد که ساختارهای

شناختی بزرگ‌تری وجود دارند که می‌توانند لایه‌های جدیدی برای مفهوم قواعد معناساختی را ایجاد کنند. به این ترتیب وی در مقاله خود با عنوان «معناسازی چارچوبی» (Frame semantics) در تعریف چارچوب این گونه می‌نویسد:

منظور من از واژه «چارچوب» نظامی از مفاهیم است که شیوه ارتباط در آن به گونه‌ای است که برای فهم یکی از مفاهیم، باید کل ساختاری را که آن مفهوم در آن قرار دارد، درک کنیم؛ هنگامی که یکی از موارد موجود در یک ساختار در بافتی مطرح می‌شود، همه موارد به‌طور خودکار در دسترس قرار می‌گیرند (Ibid, 1982, p.111).

همچنین فیلمور معتقد است چارچوب، نوعی طرحواره‌شدگی تجربه- یا همان ساختار دانش- است که در سطح مفهومی بازنمایی شده و در حافظه بلندمدت نگهداری می‌شود. طبق این نظریه فرد درباره- برای نمونه- رویداد خرید کالا، دارای چارچوبی است که حاوی عناصری از قبیل خریدار، فروشنده، پول و کالا می‌باشد. به این ترتیب از نظر فیلمور نمی‌توان معنای واژگان را مستقل از چارچوبی که با آن همراه است، درک کرد؛ از این رو با هر واژه‌ای که در زبان به کار می‌رود، چارچوبی برانگیخته می‌شود که در ذهن و حافظه بلندمدت جای دارد. در واقع معنای یک واژه به نوع چارچوبی بستگی دارد که ما آن واژه را درون آن چارچوب مفهوم‌سازی می‌کنیم. علاوه بر این چارچوب‌ها زاویه دید خاصی را برای درک واژگان فراهم می‌کنند که در ایجاد تصویرسازی‌های ذهنی از موقعیتی که واژه در آن به کار می‌رود، نقش مهمی را ایفا می‌کنند.

به این ترتیب می‌توان دید که الگوهای شناختی آرمانی شده شباهت زیادی با مفهوم چارچوب فیلموری دارد؛ زیرا هر دو به ساختارهای دانش نسبتاً پیچیده‌ای دلالت دارند؛ اما مزیت به‌کارگیری چارچوب‌ها آن است که با کمک آنها می‌توان به نحو کارآمدتری دانش موجود در ذهن و نحوه ساختاربندی آن را توصیف کرد؛ همچنین نظریه چارچوب می‌تواند راه حلی مناسبی برای معضلی که مقوله‌بندی با آن مواجه است، ارائه کند. تحقیقات در روان‌شناسی، انسان‌شناسی و زبان‌شناسی نشان داده‌اند که نمی‌توان با

ارائه فهرستی از مقوله‌ها به کلیت محتوای مفاهیم موجود در ذهن دست یافت و دانشی که ما از یک مفهوم داریم، بیش از آن چیزی است که در فهرست ویژگی‌های آن مفهوم آمده است؛ ولی با کمک چارچوب‌ها می‌توان این دانش زیربنایی را بازنمایی کرد. در واقع چارچوب‌ها دربردارنده نظام دانشی بزرگ و پیچیده‌ای از دانش درباره جهان اطراف هستند که هنگام اندیشیدن و صحبت کردن شبکه‌ای از آن در ذهن فعال می‌شود. با توجه به نتایج تحقیقاتی که در این چارچوب نظری انجام گرفته است، به نکته مهمی می‌توان دست یافت و آن اینکه اگرچه چارچوب‌ها هستارهایی آرمانی هستند و وجود خارجی ندارد، باید توجه داشت که چارچوب‌ها اموری فرهنگ‌ویژه هستند و به هیچ وجه منعکس‌کننده یک واقعیت از پیش موجود نمی‌باشند؛ یعنی چارچوب‌ها آفریده ذهن جمعی و برساخت‌هایی فرهنگی و البته هستارهایی شناختی‌اند و بیشتر فهم ما از جهان از طریق چارچوب‌هایی صورت می‌گیرد که مقوله‌ها در آن قرار دارند. اما واقعیت آن است که وجه فرهنگ‌محور بودن چارچوب‌ها در نظریه‌پردازی فیلمور و تحقیقات انجام‌شده در این زمینه آشکارا بیان نشده است و تنها با توجه به دستاوردهای تحقیقاتی که در حوزه میان‌فرهنگی انجام شده‌اند، می‌توان به درک این مهم دست یافت (برای نمونه ر.ک: Kristiansen & Geeraerts, 2013). شاید یکی از دلایل این مسئله آن باشد که فیلمور خود در سنت معناشناسی زایشی فعالیت داشته است؛ سنتی که در آن به وجوه فرهنگی و توانش‌های مربوط به این ساحت توجه چندانی نمی‌شده است؛ آنچه در نظریه قلمروها (Domain Theory) که در سنت زبان‌شناسی شناختی مطرح شد، تا حدودی برطرف شده است.

د) نظریه قلمروها

نظریه قلمرو لنگاکر مانند نظریه معناشناسی چارچوبی فیلمور، بر این اساس بنا شده است که معنا دایرة‌المعارفی است و بیان می‌دارد که مفاهیم واژگانی مستقل از ساختارهای بزرگ‌تر دانش درک نمی‌شوند. لنگاکر این ساختارهای دانش را قلمرو

می‌نامد؛ از این رو گفته می‌شود نظریه قلمروهای لنگاکر دارای وجوه مشترکی با نظریه معاشناسی چارچوبی فیلمور است.

از نظر لنگاکر قلمروها ضرورتاً مفاهیمی شناختی‌اند که دارای ساختاری پیچیده و متنوع می‌باشند. برای اینکه ساختار دانش به عنوان قلمرو محسوب شود، تنها کافی است اطلاعات پیش‌زمینه‌ای را که برای درک و کاربرد مفاهیم واژگانی در یک زبان لازم است، فراهم کند؛ برای نمونه مفاهیمی مانند گرم، سرد و ولرم از مفاهیم واژگانی موجود در قلمرو دما محسوب می‌شوند و بدون فهم نظام دما قادر به استفاده از این واژگان نخواهیم بود. به این ترتیب می‌توان گفت که قلمروها رکن اساسی ایجاد نظم و ساختار در دانش و مفاهیم ذهنی هستند. (Langacker, 1987, p.147)

نکته مهمی که قبل از ورود به بحث قلمروها باید به آن پرداخت، خاستگاه طرح این نظریه است و اینکه با وجود دو ابزار تحلیلی مانند مدل‌های شناختی آرمانی و چارچوب‌ها چرا لنگاکر اقدام به طرح نظریه قلمرو برای تحلیل دانش ذهنی می‌کند. با نگاهی به پیشینه کاربردی مفهوم «قلمرو» در زبان‌شناسی شناختی در می‌یابیم که این مفهوم به عنوان سازه‌ای نظری، به‌طور عمده در دو بافت به کار رفته است که یکی نظریه استعاره مفهومی و دیگری دستور شناختی است.

لیکاف در تدوین نظریه استعاره مفهومی نشان داد که در ساخت استعاره بین دو قلمرو از تجربه، نگاشت‌هایی صورت می‌گیرد که وی آنها را قلمرو مبدأ و مقصد نامید؛ اما او هرگز به روشنی ماهیت و مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده این قلمروها را مشخص نکرد. با این حال محققانی که نظریه استعاره مفهومی را در تحقیقات خود به کار می‌گرفتند، تلویحاً می‌دانستند که قلمروها نوعی فضای ذهنی‌اند که در بردانده جنبه‌های گسترده‌ای از تجربه می‌باشند؛ اما نکته اصلی اینجاست که فضای ذهنی (Mental space) به منظور ساخت مفهوم در ذهن فرد در یک بافت خاص و با هدفی مشخص ایجاد می‌شود، ولی قلمروها دارای معنای گسترده‌تری هستند.

بدین ترتیب زمانی که لنگاکر از مفهوم قلمرو در تدوین نظریه دستور شناختی

استفاده کرد، به طور نسبتاً صریحی به ایضاح این مفهوم پرداخت. (Langacker, 1985, p.488) در چارچوب نظری خود درباره قلمرو این گونه می نویسد: «حوزه‌ای منسجم از مفهوم‌سازی که با ویژگی‌های واحدهای معنایی در ارتباط است». به این ترتیب مفهوم قلمرو به عنوان چتر گسترده‌ای در نظر گرفته شد که بسیاری از هستارهای شناختی، مانند تجربیات ذهنی، فضاها، بازنمایی، مفاهیم و پیچیدگی‌های مفهومی را در بر می‌گیرد؛ آنچه با ماهیت دیدگاه دایرةالمعارفی در معناشناسی شناختی سازگار است.

یکی دیگر از مزیت‌های قلمرو نسبت به مدل‌های شناختی آرمانی و چارچوب‌ها به عنوان ابزاری برای تحلیل چگونگی شکل‌گیری مفاهیم و ساختار بندی آنها آن است که طبق این نظریه در ساخت یک مفهوم واژگانی دامنه‌ای از قلمروها دخیل هستند که به آنها ماتریس قلمروی (Domain matrix) آن مفهوم گفته می‌شود؛ به این ترتیب طبق این نظریه، ساختار بندی یک مفهوم در قالب ماتریس قلمروی آن مفهوم صورت می‌گیرد که خود از نظم خاصی پیروی می‌کند. کلوزنر (Clausner) و کرافت (Croft, 1999, p.7) برای ایضاح این مطلب چنین آورده‌اند:

دانش خردِ عام درباره پرندۀ این واقعیت را نشان می‌دهد که پرندگان از ماده تشکیل شده‌اند؛ همچنین این دانش فعالیت‌هایی نظیر پرواز کردن، خوردن و چرخه زندگی آنها از تخم تا مرگ و غیره... را در بر می‌گیرد. این جنبه‌های موجود در مفهوم پرندۀ به قلمروهای متنوع و مختلفی مربوط می‌شوند؛ مانند فضا، اشیای فیزیکی، زندگی و زمان.

همچنین لنگاکر در نظریه خود به قلمروهای پایه‌ای، مانند فضا و زمان، اشاره می‌کند که مستقیماً از بدن‌مندی تجربه سرچشمه می‌گیرند و از سایر قلمروها، مانند ازدواج و عشق انتزاعی‌ترند؛ به عبارت دیگر اگرچه این قلمروها نهایتاً از بدن‌مندی تجربه مشتق شده‌اند؛ ولی ماهیتاً پیچیده‌ترند؛ برای نمونه دانش ما از عشق ممکن است ناشی از تجربه‌های بدن‌مند نظیر لمس، روابط جنسی و نزدیکی فیزیکی باشد و نیز ممکن است شامل دانشی متنوع از فعالیت‌های اجتماعی پیچیده، مانند ازدواج، مهمانی و شام عروسی و سایر آداب و رسوم مربوط به این مراسم باشد. توجه شود که فیلمور در

نظریه خود، در ابتدای کار، تنها قلمروهای انتزاعی را در نظر می‌گیرد؛ ولی لنگاکر هم قلمروهای انتزاعی و هم پایه‌ای را مد نظر دارد. از نظر لنگاکر قلمروهای پایه‌ای به وسیله قلمروهای دیگر درک نمی‌شوند.

طبق گفته لنگاکر (1987) قلمروهای پایه‌ای مستقیماً از تجربه‌های بدن‌مند که دارای ماهیت پیش‌مفهومی هستند، ناشی می‌شوند. این، بدان معناست که این‌گونه تجربه‌ها از بدن‌مندی تجربه‌های عینی و درونی، مانند عواطف یا آگاهی از گذر زمان، یا از تجربه‌های حسی- ادراکی ناشی می‌شوند. تجربه‌های عینی و تجربه‌های حسی- ادراکی هر دو مستقیماً تجربه‌های پیش‌مفهومی را صورت‌بندی می‌کنند و وقتی خود مورد تجربه قرار می‌گیرند در سطح مفهومی به مثابه مفاهیم نمایان می‌شوند.

نکته مهمی که در نظریه قلمروهای لنگاکر بدان توجه شده است، مربوط به ترتیب سلسله‌مراتبی قلمروهاست. این، بدان معناست که یک مفهوم واژگانی می‌تواند به صورت همزمان هم پایین‌ترین قلمرو در سلسله‌مراتب را پیش‌فرض قرار دهد و هم زیرقلمرویی باشد برای مفهومی واژگانی که در بالاترین قسمت سلسله‌مراتب قرار دارد؛ برای مثال درحالی‌که مفهوم آرنج با قلمرو بازو قابل درک است، مفهوم بازو با قلمرو دست و مفهوم دست توسط قلمرو بدن درک می‌شود. به این ترتیب رابطه بین قلمروها رابطه‌ای جزء به کل یا جزءنمایانه (Meronymic) می‌باشد.

همان‌طور که پیداست، نظریه قلمروها به عنوان سازه‌ای نظری و ابزاری تحلیلی، نسبت به دو ابزار دیگر در این زمینه، در امر معناسازی و سازماندهی آن در ذهن به جنبه‌های بیشتری توجه داشته و همین موضوع باعث شده است کسانی مانند کرافت (۱۹۹۳) مفهوم قلمرو را در مطالعه استعاره و مجاز به کار بگیرند و آن را کارآمدتر از سایر نظریه‌ها در این زمینه معرفی نمایند؛ اما نکته مهم آن است که مانند دو نظریه پیشین، نظریه قلمرو آنچنان‌که باید به مسئله فرهنگ و بافت اجتماعی- فرهنگی که معنا در آن شکل می‌گیرد، توجه نداشته و این عوامل مهم را در تبیین و توصیف فرایند معناسازی در ذهن لحاظ نکرده است. در ادامه پیش از آنکه به کاستی‌های این سه ابزار

مفهومی در تحلیل واقعیت ساخت معنای ذهنی و راه حل پیشنهادی خود برای رفع آنها پردازیم، به تمایز این سه نظریه اشاره‌ای خواهیم داشت.

ه) راه حلی پیشنهادی: مدل‌های فرهنگی

از آنجاکه هر یک از ابزارهای تحلیلی که در بالا به آنها پرداخته شد، به ساختار خاصی از دانش ذهنی اشاره دارند، گاه دیده می‌شود که محققان در حوزه‌های مختلف علوم شناختی، به صورت همپوشان از آنها استفاده می‌کنند؛ اما باید توجه داشت که هر یک از این اصطلاحات در قالب نظری خاصی پرورش یافته‌اند و برای به‌کارگیری آنها باید به آن قالب توجه کرد؛ برای نمونه - همان‌طور که گفته شد - نظریه چارچوب راه را برای طرح برخی از نظریه‌ها درباره دستور هموار کرده است، از جمله دستور سازه‌ای. همچنین مدل‌های شناختی آرمانی، از آنجاکه با مسئله مقوله‌بندی سروکار دارد، برای فهم نقش دانش پیش‌زمینه‌ای در تحلیل‌های معناشناسی به کار می‌آید؛ از سوی دیگر قلمروها نقش برجسته‌ای در نظریه استعاره مفهومی و دستور شناختی دارند. به این ترتیب بافتی که هر یک از این ابزار تحلیلی در آن به کار می‌رود، به خوبی تفاوت‌های جزئی این مفاهیم نظری را با هم نشان می‌دهد.

از طرف دیگر باید توجه داشت که مفاهیم اصلی تشکیل‌دهنده هر یک از این ابزار تحلیلی می‌تواند بعد کارکردی آنها را مشخص نماید و نحوه تقسیم کار میان آنها را نشان دهد؛ البته برخی از اندیشمندان این اصطلاحات را با هم یکی دانسته‌اند؛ برای مثال کرافت و کروزر (Cruse, 2004, p.15) اصطلاح «چارچوب» را معادل «قلمرو» می‌دانند و بارسلونا (Barcelona, 2007, p.53) درباره آنچه وی «قلمروهای کارکردی» معرفی می‌کند، اذعان می‌دارد که این قلمروها بیش از آنکه به «مدل‌های شناختی آرمانی» لیکاف شباهت داشته باشند، معادل مفهوم نظری «چارچوب» فیلمور هستند. البته این خلط مفهومی، امری طبیعی است؛ زیرا اصطلاحات در وادی مفهوم اغلب با هم همپوشانی دارند و تمایز آنها در نقش‌های کارکردی این مفاهیم نهفته است

و در عمل است که آنها از هم متمایز می‌شوند. پس باید توجه داشت که تفاوت این ابزار مفهومی در یک پیوستار مطرح می‌شود که در آن، نمی‌توان میان این مفاهیم مرز مشخص و قاطعی ترسیم کرد؛ آنچه هاردنر (P. Harder) در کتاب خود (۲۰۱۰) با عنوان معنا در ذهن و جامعه (Meaning in Mind and Society) به‌خوبی به آن پرداخته است که در اینجا مجال پرداختن به آن نیست. در ادامه عوامل دخیل در طرح نظریه مدل‌های فرهنگی (Cultural models) به عنوان نظریه‌ای بدیل در انسان‌شناسی شناختی برای تبیین ساخت معنای ذهنی را، با تأکید بر کاستی‌های موجود در ابزار تحلیلی مطرح از سوی زبان‌شناسان شناختی، بررسی می‌کنیم و ادله خود را برای به‌کارگیری مدلی فرهنگی - زبانی به عنوان راه حلی باکفایت برای رفع این کاستی‌ها ارائه خواهیم کرد.

بعد از زبان‌شناسی ساختگرا و زایشی که در هر دوی آنها شاهد بافت‌زدایی از محتوای زبانی و اتکای صرف به ساختار و سازمان درونی زبان هستیم، زبان‌شناسی شناختی توانست با طرح مفاهیمی مانند چارچوب، قلمرو، مدل‌های شناختی آرمانی، بدن‌مندی، نگاشت‌های استعاری و استعاره مفهومی دیوار میان زبان و محتوای تجربی ذهن انسان را از میان بر دارد. از سوی دیگر زبان‌شناسی شناختی با تقید به اصول زبان‌شناسی کاربرد - بنیاد و دیدگاه تجربه‌گرایی توانست مقدمات پیوند ذهن و بافت را ایجاد کند و بُعد مفهومی را با بُعد کاربردی در آمیزد و به کمک ترکیب ویژگی‌های فردی زبان با ویژگی‌های جمعی آن - همان‌طور که گفته شد - بافت را به تحقیقات زبان و پدیده‌های زبانی باز گرداند. این اقدام به واسطه التزام شناختی، برای سایر علوم شناختی درک تازه‌ای از ذهن و معناسازی ذهنی را به ارمغان داشت و اهمیت وجود انسان‌شناسی شناختی را، به عنوان شاخه‌ای از علم که به مطالعه بافت فرهنگی - اجتماعی می‌پردازد، به امری ضروری تبدیل کرد.

با همه اینها زمانی که پیشینه ادبی و تحقیقاتی زبان‌شناسان شناختی را بررسی و به ابزار تحلیلی آنها در مطالعه فرایندهای معنا ساز در ذهن توجه می‌کنیم، در می‌یابیم که

مسئله توجه به بافت، به‌خصوص بافت فرهنگی و نقش آن در شکل‌گیری معنا، در تدوین نظریه‌ها کم‌رنگ‌تر می‌شود؛ این در حالی است که معنا بی‌تردید بخشی از واقعیت اجتماعی- فرهنگی به شمار می‌رود و همان‌طور که زبان‌شناسان خود اذعان می‌دارند، امری بدن‌مند است. به این ترتیب اگر زبان‌شناسی شناختی به دنبال ارائه نظریه‌ای جامع درباره معناست، باید در بررسی‌های خود به پیوستار فردی- اجتماعی ساخت معنا و سازه‌های زبانی توجه داشته باشد.

از سوی دیگر با نگاهی به مطالعات زبان‌شناسی شناختی شاهد آنیم که اندیشمندان این رشته با قراردادن معنا در ذهن، آن را به امری روان‌شناختی فرو کاسته‌اند؛ در حالی که با بررسی دقیق زبان، به عنوان پدیده‌ای بی‌شک اجتماعی، می‌توان دریافت که معنا حاصل تعامل ذهن انسان و جهان بیرون است و نگاهی چنین تقلیل‌گرایانه به معنا، نگاهی بس ساده‌انگارانه به موضوع است. آنچه در واقعیت رخ می‌دهد آن است که دانش و معنا، مانند شناخت، امری مشترک، توزیعی و از این‌رو اجتماعی است و در فرایند اجتماعی‌شدگی (Socialization) است که افراد آنها را فرا می‌گیرند و همه این ادعاها به‌طور کامل در راستای اصول مطرح در زبان‌شناسی شناختی، مانند بدن‌مندی و دیدگاه «تجربه‌گرایانه» آن به واقعیت زبانی قرار دارد و به هیچ وجه ادعاهایی دور از ذهن و عجیب نیستند.

اکنون پرسش اینجاست که اگر زبان‌شناسی شناختی به ماهیت تجربه- بنیاد بودن معنا اعتقاد دارد، چرا در تحقیقات خود معنا را در دورن ذهن فردی جای داده است؟ پاسخ این پرسش در این موضوع نهفته است که انسان در زندگی خود به‌طور عمده با دو تجربه روبه‌روست: یکی تجربه روان‌شناختی و دیگری تجربه فرهنگی که در علوم شناختی اولی را بدن‌مندی و دومی را اجتماعی‌شدگی می‌نامند. در علوم شناختی، آن دسته از تحقیقاتی که به تجربه روان‌شناختی توجه داشته‌اند، عمدتاً به دنبال بررسی جنبه جهان‌شمولی تجربیات بوده‌اند که تعداد آنها در تلاش‌های اولیه زبان‌شناسان شناختی برای قوام نظریه‌های خود در این حوزه قابل تأمل است (برای نمونه، ر.ک: Lakoff &

(Johnson, 1987). این دسته از اندیشمندان شناختی در تأکید و توجه به بدن‌مندی ذهن و معنا از توجه به تجربه فرهنگی نسبتاً غافل بوده‌اند. البته بعدها در تحقیقات بر روی جنبه‌های مختلف ذهن، از جمله احساسات در قالب نظریه استعاره مفهومی (برای نمونه، ر.ک: Lakoff & Kövecses, 1987/ Kövecses, 2005) نشان داده شد که دست‌کم در شکل‌گیری عبارت‌ها و استعاره‌های مربوط به برخی از احساسات، مانند عصبانیت، نقش پیش‌زمینه‌های فرهنگ- ویژه پررنگ‌ترند؛ از این‌روست که در مطالعات مربوط به استعاره‌ها، شاهد چرخشی فرهنگی هستیم (برای نمونه، ر.ک: Kövecses, 2003, 2006, 2009/ Deignan, 2003).

ضرورت این چرخش فرهنگی، در همه جنبه‌ها زبانی و فرهنگی، زمانی آشکار می‌شود که انسان‌شناسی شناختی برای درک ماهیت دانش و معنای ذهنی، همچون گذشته، به دستاوردهای زبان‌شناسی متوسل می‌شود. با نگاهی به پیشینه انسان‌شناسی شناختی در می‌یابیم که اندیشمندان این حوزه با توجه به ماهیت رشته خود و علاقه به پدیده‌های جمعی، مانند فرهنگ، مناسک، آداب و رسوم دریافته‌اند که نظریاتی مانند قلمرو، چارچوب و مدل‌های شناختی آرمانی، به دلیل کم‌رنگ‌بودن نقش فرهنگ و جنبه‌های اجتماعی آنها، فاقد کفایت لازم برای بررسی ماهیت معنای ذهنی مشترک و آنچه در زیرساخت رفتارهای جمعی وجود دارد، می‌باشند (برای نمونه، ر.ک: Kristiansen & Geeraerts, 2013/ Kristiansen & Dirven, 2008). انسان‌شناسان به واسطه سنت غنی و کهنی که در خصوص بررسی دانش و معنای ذهنی دارند، به‌خوبی می‌دانند که در عمل، زمانی که محقق قصد دارد به ماهیت کلی سازمان‌های ذهنی دست یابد، ناگزیر است به ماهیت جمعی آنها توجه داشته باشد. در واقع زندگی در اجتماع است که به فرد امکان یادگیری و کسب این سازمان‌های دانش ذهنی را می‌دهد؛ پس به ناگزیر ویژگی‌های اشتراکی، چه جسمانی و چه اندیشه‌ای، یا رفتاری، در شکل‌گیری ماهیت و محتوای دانش و معنای ذهنی افراد دخیل خواهند بود؛ این در حالی است که در نظریه‌هایی همچون چارچوب‌ها، مدل‌های

شناختی آرمانی و قلمروها به تجربه‌های فرهنگی کمتر توجه شده است یا مانند مدل‌های شناختی آرمانی، این تجربه‌ها به‌طورکل نادیده گرفته شده‌اند. آنچه در قالب این نظریه‌ها برای تحلیل معنا و فرایند معناسازی در ذهن انجام می‌گیرد، تنها بازنمایی نوک قله کوه یخ است و در آنها کلیت فرهنگی - شناختی معنا تا حد زیادی نادیده گرفته می‌شود؛ درحالی‌که با توجه به دستاوردهای تحقیقات در انسان‌شناسی و برخی تحقیقات میان‌فرهنگی انجام‌شده در زبان‌شناسی و روان‌شناسی شناختی، برای ارائه تبیین و توصیفی جامع از دانش و معنای موجود در ذهن، باید به سپهر اجتماعی - فرهنگی تجربیاتی که با ذهن در تعامل‌اند، توجه کرد؛ آنچه تنه عظیم این کوه یخ را می‌سازد.

در همین راستا، در این رشته، عده‌ای برای مطالعه نظام معنا و دانش ذهنی به طرح و پرورش نظریه مدل‌های فرهنگی دست زدند (D'Andrade, 1987/ White,) (Quinn, 1987/ Quinn & Holland, 1987)؛ نظریه‌ای که اگرچه اشتراکات متعددی با سه نظریه مطرح در زبان‌شناسی شناختی دارد، تلاش می‌کند بر جنبه جمعی و اجتماعی - فرهنگی معنا و ساخت ذهنی آن تأکید کند.

انسان‌شناسان شناختی مدل فرهنگی را طرح‌واره‌ای شناختی می‌دانند که به شکل درون‌ذهنی در میان اعضای یک گروه اجتماعی مشترک است (D'Andrade, 1987, p.112). همچنین کسانی چون هولند و کویین (1987) آنها را هستارهایی پیش‌فرضی، بدیهی و مسلّمی از جهان می‌دانند که به‌طورگسترده‌ای میان اعضای یک جامعه مشترک می‌باشند و نقش مهمی در فهم آنها از جهان و رفتارهایشان ایفا می‌کنند؛ به این ترتیب نظریه مدل فرهنگی با تأکید بر جنبه اشتراکی و فرهنگی و در عین حال ذهنی این مدل‌ها، آنها را ابزاری برای معنابخشی به رفتارها و پدیده‌های جهان اطراف معرفی می‌کنند. از سوی دیگر نظریه مدل‌های فرهنگی با توجه به چارچوب پیوندگرایی (Connectionism) که در روان‌شناسی شناختی مطرح است و بر اساس آن، دانش و مفهوم‌سازی، هستارهایی هستند که در شبکه‌ای از واحدهای

متصل به هم بازنمایی می‌شوند و دارای الگوی ارتباطی خاصی می‌باشند، توانسته است نشان دهد که چگونه مدل‌های فرهنگی دارای پایه‌ای تجربی می‌باشند و چگونه از طریق آنها افراد به فهم مشترکی از تجربیات مشترک می‌رسند و بی‌آنکه بدانند، به ساخت معناهای ذهنی و جمعی دست می‌زنند؛ آنچه ضامن تعامل افراد یک جامعه با یکدیگر است. به این ترتیب انسان‌شناسی شناختی با بهره‌گیری از دستاوردهای زبان‌شناسان شناختی توانسته است مدلی را ارائه دهد که علاوه بر داشتن مزیت‌های موجود در ابزار تحلیل پیشین، با در نظر گرفتن مقوله‌ها، طرحواره‌ها و استعاره‌های مفهومی به‌طور همزمان نقش فرهنگ و عوامل فرهنگی- اجتماعی را نیز در تبیین ساخت معنا و دانش ذهنی نشان دهد.

نتیجه‌گیری

تلاش ما در این مقاله بر آن بود که نشان دهیم در زبان‌شناسی شناختی نظریه‌های رایج در تبیین فرایند معناسازی ذهن، باید به مفهوم‌سازی‌هایی توجه داشته باشند که در بافت اجتماعی- فرهنگی زمینه‌سازی شده‌اند و در عوض داشتن دیدی صرفاً صوری به چگونگی ساخت معنا به جنبه‌های کارکردی این مفهوم‌سازی نیز دقت داشته باشند؛ از این رو آنها باید به نحوه به‌کارگیری معنا در بافت اجتماعی- فرهنگی توجه کنند؛ آنچه خود تجربه بدن‌مند افراد و واقعیت اجتماعی را به‌طور همزمان توجیه می‌کند؛ بنابراین زبان‌شناسی شناختی باید به دنبال راهی برای توصیف معنا به عنوان بخشی از واقعیت اجتماعی- فرهنگی باشد و از این رهگذر چرخشی فرهنگی در نظریه‌ها و ابزار تحلیلی خود ایجاد نماید. در واقع زبان‌شناسی شناختی برای پاسخ به پرسش چگونگی عمل‌کرد شناخت در کنش‌های زبانی و غیرزبانی و نیز فرایند معناسازی در ذهن باید به بسترمندی اجتماعی- فرهنگی معنا تأکید کند و به دنبال ماهیت تعامل معنا در ذهن فرد و معنا در اجتماع باشد؛ آنچه مدل‌های فرهنگی، در انسان‌شناسی شناختی، با الهام از دستاوردهای زبان‌شناسی و روان‌شناسی شناختی، تا حد زیادی به آن دست یافته است. زبان‌شناسی شناختی معنا را در ذهن افراد قرار می‌دهد؛ این در حالی است که برای

دست‌یافتن به درک جامعی از معنا، باید به عناصر فرهنگی و اجتماعی که آنها نیز بی‌گمان در ذهن افراد جای دارند، توجه داشته باشد و جایگاهی را نیز برای جنبه اجتماعی و فرهنگی معنا در نظر بگیرد. به این ترتیب جایگاه معنا دیگر تنها در ذهن افراد در یک جامعه زبانی نیست، بلکه معنا تا حدود زیادی محصول تعامل فرد با ذهن جمعی و فرهنگی است؛ البته این مقاله با کسانی مانند کرافت یا سیرل (Searle) که معنا را در ذهن فرد جای می‌دهند، مخالف نیست؛ ولی این نکته را به آنها متذکر می‌شود که آنها تنها یک جنبه از معنا را درک کرده‌اند و از ویژگی نوظهور و تکوینی معنا در زبان به عنوان یک نظام شناختی که بدن‌مندی و تعامل با محیط فرهنگی یکی از مؤلفه‌های اصلی آن محسوب می‌شود، غافل‌اند. زبان‌شناسی شناختی باید بر این منطق دست یازد که چیزی به نام چارچوب و قلمرو مفهومی یا مدل‌های شناختی آرمانی به عنوان ابزاری برای معناسازی در ذهن وجود ندارد، بلکه معنای ساخته‌شده در ذهن در یک سپهر اجتماعی - شناختی شکل می‌گیرد.

توجه شود که پیوند دیدگاه اجتماعی - فرهنگی به مطالعات زبانی، آن هم از حیث شناختی، امکانات دیگری را نیز برای محققان در این زمینه فراهم می‌کند و آن، مطالعه پدیده‌های زبانی از منظر در زمانی (Diachronic) و همزمانی (Synchronic) است؛ آنچه از زمان طرح دوگانه‌های سوسوری، بُعد در زمانی آن مورد غفلت واقع شده است. در واقع مفاهیم و مقولاتی که در فرهنگ برای ساختارمند کردن تجربه و معنادادن به جهان مورد استفاده قرار می‌گیرند، همچون جریان‌های مستمر از میان ادوار مختلف فرهنگی و اجتماعی می‌گذرد که دقت در این جریان به ما کمک می‌کند تا نه تنها تغییرات ذهنی کنشگران را در ادوار مختلف مطالعه کنیم، بلکه با نگاهی در زمانی مفاهیم جدیدی را که به خیال برخی اموری بدیع و نوظهورند، تبیین و ریشه‌یابی نماییم. در واقع هر آنچه ماهیتی فرهنگی دارد، دارای بعدی تاریخی نیز می‌باشد و برای مطالعه دقیق آنها باید منشأ تاریخی و چگونگی تطور آنها در طول زمان را مورد توجه قرار داد؛ آنچه تنها با ورود جنبه فرهنگی به مطالعات شناختی، امکان آن ایجاد خواهد شد.

منابع و مأخذ

۱. اردبیلی، لیلا؛ درآمدی بر انسان‌شناسی شناختی؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۴.
۲. روشن، بلقیس و لیلا اردبیلی؛ مقدمه‌ای بر معناشناسی شناختی؛ تهران: انتشارات علم، ۱۳۹۱.
۳. قائمی‌نیا، علیرضا؛ معناشناسی شناختی قرآن؛ تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۹۰.
4. Barcelona, A.; "Metonymic inferencing and second language acquisition"; **AILA Review**, Vol. 23, 2010, pp.134-154.
5. Clausner, Timothy C. and William Croft; "Domains and image schemas"; **Cognitive Linguistics**, Vol. 10, 1999, pp.1-31.
6. Croft, W.; "The role of domains in the interpretation of metaphors and metonymies"; **Cognitive Linguistics**, Vol. 4, 1993, pp.335-370.
7. Croft, W. & Cruse, D. A.; **Cognitive linguistics**; Cambridge: Cambridge University Press, 2004.
8. D'Andrade, R. G. & Strauss, C. (Eds.); **Human Motives and Cultural Models**; Cambridge: Cambridge University Press, 1992.
9. Damasio, A. R.; **Descartes' Error: Emotion, Reason, and the Human Brain**; New York: Grosset & Putnam, 1994.
10. D'Andrade, Roy G.; "Cultural meaning systems"; In **Culture Theory: Essays on Mind, Self and Emotion**, ed. R. A. Shweder & R. LeVine; Cambridge: Cambridge University Press, 1984. pp.88-119.
11. Deignan, A.; "Metaphorical expression and culture: An indirect link"; **Metaphor and Symbol**; Vol. 18, 2003, pp.255-271.
12. Fillmore, Ch.; "The case for case"; In **Universals in Linguistic Theory**, eds. E. Bach and R. Harms; New York: Holt, Reinhart & Winston, 1968, pp.1-81.
13. ____; "An alternative to checklist theories of meaning"; **Proceedings of the First Annual Meeting of the Berkeley Linguistics Society**; Amsterdam: North Holland, 1975, pp.123-31.
14. ____; "Scenes-and-frames semantics"; In **Linguistic Structures Processing**, ed. A. Zampolli; Amsterdam: North

Holland, 1977, pp.55–82.

15. ____; “Frame semantics”, In **Linguistic Morning Calm**, ed. Linguistic Society of Korea; Seoul: Hanshin Publishing, 1982, pp.111–37.

16. ____; “Frames and the semantics of understanding”; **Quaderni di Semantica**, Vol. 6, 1985, pp.222–54.

17. Geeraerts, D. and Stefan Grondelaers; “Looking back at anger: Cultural traditions and metaphorical patterns”; In **Language and the Construal of the World**, ed. John Taylor and Robert E. MacLaury; Berlin/ New York: Mouton deGruyter, 1995, pp.153-180.

18. Geeraerts, D.; **Diachronic Prototype Semantics: A Contribution to Historical Lexicology**; Oxford: Clarendon Press, 1997.

19. Goodenough, W. H.; “Cultural anthropology and linguistics”; **Report of the Seventh annual Round Table on Linguistics and Language Study**, ed. Chapter in Garvin, P.; Georgetown University Monograph Series on Language and Linguistics, Vol.9, Washington, DC: Georgetown University, 1957, pp. 174-167.

20. Harder, P.; **Meaning in Mind and Society: A Functional Contribution to the Social Turn in Cognitive Linguistics**; Berlin/ New York: De Gruyter Mouton, 2010.

21. Holland, D. & Eisenhardt, M.; **Educated in Romance: Women, Achievement, and College Culture**; Chicago: University of Chicago Press, 1990.

22. Holland, D. & Quinn, N. (Eds.); **Cultural Models in Language and Thought**; Cambridge: Cambridge University Press, 1987.

23. Johnson, M.; **The Body in the Mind: The Bodily Basis of Meaning, Imagination and Reason**; Chicago: Chicago University Press, 1987.

24. Kövecses, Z.; **Metaphor and emotion: Language, culture, and body in human feeling**; Cambridge: Cambridge University Press, 2000.

25. ____; **Metaphor in culture: Universality and variation**; Cambridge: Cambridge University Press, 2005.

26. ____; **Language, culture, and mind: A practical introduction**; Oxford: Oxford University Press, 2006.

27. ____; ”Metaphor, culture, and discourse: The pressure of

- coherence” In **Metaphor and discourse**, ed. A. Mulsolff & J. Zinken; London: Palgrave Macmillan, 2009, pp.11–24.
28. _____; “:American friendship and the scope of metaphor”; **Cognitive Linguistics**, Vol. 6 , 1995, PP.315-346.
29. _____; “Language, figurative thought, and cross-cultural comparison”; **Metaphor and Symbol**, Vol. 18 , 2003, pp. 311-320.
30. Kristiansen, Gitte and Dirk Geeraerts (eds.) “Contexts of use in Cognitive Sociolinguistics”; *Special Issue*, **The Journal of Pragmatics**, 2013, Vol. 52, PP.1-104.
31. Kristiansen, G. and René Dirven; **Cognitive Sociolinguistics: Language Variation, Cultural Models, Social Systems**; Berlin/New York: Mouton deGruyter, 2008.
32. Lakoff, G. and Mark Johnson; **Metaphors We Live**; Chicago: Chicago University Press, 1980
33. Lakoff, G.; **Women, Fire and Dangerous Things: What Categories Reveal About the Mind**; Chicago: University of Chicago Press, 1987.
34. Lakoff, G., & Kövecses, Z.; “The cognitive model of anger inherent in American English”; In **Cultural models in language and thought**, ed. D. Holland & N. Quinn; Cambridge: Cambridge University Press, 1987, pp.195–221
35. Langacker, R. W.; ”Culture, cognition, and grammar”; In **Language contact and language conflict**, ed. M. Pütz; Amsterdam: John Benjamins, 1994, pp.25–53.
36. Langacker, R.; “Foundations of Cognitive Grammar”; **Stanford**, Vol.I; CA: Stanford University Press, 1987.
37. Laurence, S. and Eric Margolis; “Concepts and cognitive science”; In **Concepts: Core Readings** eds. E. Margolis and S. Laurence; Cambridge, MA: MIT Press, 1999, pp.3–81.
38. Lévi-Strauss, C.; **The Savage Mind**; London: Weidenfeld and Nicolson, 1962.
39. Quinn, N.; “How to reconstruct schemas people share, from what they say”; In **Finding culture in talk: A collection of methods**, ed. Quinn, N.; New York: Palgrave MacMillan, 2005, pp.35-81
40. Rosch, E. and Caroline Mervis; “Family resemblances: studies in the internal structure of categories”; **Cognitive Psychology**, Vol.7, 1975, pp.573–605.
41. Rosch, E.; “Principles of categorization”, In **Concepts: Core**

- Readings, eds. E. Margolis and S. Laurence; **Concepts: Core Readings**. Cambridge, MA: MIT Press, 1999, pp.189–206.
42. Rosch, E. ([1978]) ‘Principles of categorization’; in E. Margolis and S. Laurence (eds); **Concepts: Core Readings**; Cambridge, MA: MIT Press, 1999, pp.189–206.
43. Rosch, E.; “Cognitive representations of semantic categories”; **Journal of Experimental Psychology: General**, Vol. 104, 1975, pp.192–233.
44. Rosch, E.; “Human categorization”; In **Studies in Cross-linguistic Psychology**; ed. N. Warren; London: Academic Press, 1977, pp.1–49.
45. Searle, J.; **Speech Acts: An Essay in the Philosophy of Language**; Cambridge: Cambridge University Press, 1969.
46. Shore, B.; **Culture in Mind: Cognition, Culture, and the Problem of Meaning**; Oxford: Oxford University Press, 1996.
47. Synnott, A.; **The Body Social: Symbolism, Self, and Society**; London and New York: Routledge, 1993.
48. Strauss, C., & Quinn, N.; **A Cognitive Theory of Cultural Meaning**; New York: Cambridge University Press, 1997.
49. White, L. A.; **The Science of Culture**; New York: Grove Press, 1949.
50. Yu, N.; **From body to meaning in culture**; Amsterdam: John Benjamins, 2009.